

مسئله حسارت پرسیدن نیست رشادت فهمیدن است

یادداشت حجت‌الاسلام حمزه وطن فدا، عضو
اسبق شورای مرکزی جنبش عدالتخواه دانشجویی



بهبانہ این نوشتار شاید #نامہ برخی عدالتخواهان سابق و لاحق باشد کہ رهبر انقلاب را برای پاسخ گویی به برخی سوالات به دانشگاه دعوت کرده بودند و ردّ و ابرام های بعد از آن، اما موضوع فراتر از آن، مروزی بر یک #مسالہ ملی یا به تعبیر بهتر #مسالہ آئی است، مسالہ «#نسبت ما با رهبرمان در امروز انقلاب».

این جزوہ، شامل دوازده بند است کہ یا نخوانید یا ہمہ اش را بخوانید. إن شاء اللہ مفید باشد.



بسم الله

دمی با جنبش عدالتخواه

جنبش عدالتخواه را دوست داشتم، نه فقط برای آنکه بخشی از عمرم در نسبت و تعلق به او گذشته است. نه صرفاً برای آنکه خود را مدیون و وامدار او و اساتیدش می‌دانم. جنبش را دوست داشتم؛ به خاطر همین جسارت و شجاعت و تیزی و زبان‌داری‌اش.

برای اینکه اهل ادا و اطوار نبود و جرات داشت آنچه را که فکر می‌کرد بر زبان جاری کند. برای آنکه اهل فکر و پرسش و اقدام بود و از هزینه‌های این‌گونه بودن و این‌گونه زیستن سر باز نمی‌زد. سرش درد می‌کرد و در زمانه لخت‌پرور و اخته‌گر هنوز کورسویی از جگر در درون خود نگه داشته بود. دوستش داشتم چون در زمانه‌ای که ردای فاخر آن استوانه نظام مورد مدح و تمجید اهل مسجد و محراب بود، با طراوت و تخیسی کودکانه فریاد زد که شاه لخت است.

دوستش داشتم چون در دوران جنگ زرگری چپ و راست، در دوران دعوای قرمز و آبی، از این بازی‌ها دست شست و پای عدالت ایستاد. چون خیلی زودتر از بقیه فهمید باید حسابش را از حساب خیلی عمامه‌به‌سرها و یقه‌بسته‌های مدعی و ظاهرالصلاح انقلاب جدا کند.

دوستش داشتم چون خلاف بعض هم‌قطارانِ اهل حساب و کتاب که خیز میز ریاست و خدمت در چند

صبحی جلوتر به سکوت‌شان کشیده و از ایشان انباری از ذخایر آینده نظام درست نموده، رسم قلندری در پیش گرفته بود و تلاش داشت حریت بورزد هر چند که بسیاری حریت بخواندندش.

چون از مرزهای تشکل بودن خارج شده و همچون رسم و مرامی می‌شد سراغش را در خیلی از تشکل‌ها گرفت. دوستش داشتیم چون سعی کرد به آفتابی صحیفه خمینی برگردد و آرمان‌های آقايش را جدی بگیرد. بگذریم.

اینها را گفتم و مراتب ارادت روشن کردم که راه برای آنچه در ادامه باید گفت باز باشد. بعونه و نصرت.

عصبانی از نامه ولی دل به دل سوال

نامه تشکل عدالتخواه دانشگاه تهران را خواندم. خیلی حرصم درآمد، اول گفتم شاید جعلی باشد و یک بازی شبکه اجتماعی برای آنکه تیغ تیز بچه‌های دانشجو در شانزده آذر امسال مقابل این نادرولت را قدری کند کند، اما معلوم شد که نه خیر، اگرچه دعوای داخلی هست، ولی چندان تقلبی در کار نیست. عصبانی بودم و داشتیم آب کشیده و نکشیده نثارشان می‌کردم که صدایی از آشپزخانه مرا در خود فرو برد که «ما هم دوران دانشجویی از آقا سوالات زیادی داشتیم»، «فهم دوران دانشجویی ما هم شاید بیش از این نبود». و این یک جمله از همکار سابق و همسر امروز کافی بود تا به سرعت سیری از حوادث دوران دانشجویی قطاروار از جلوی چشم عبور کند.

منفعل شدم، خواستم جواب بدهم و از خودمان دفاع کنم که: «این چه حرفی است، نه خیر! قصه ما اصلا این نبود، ما هر روز در جنبش به عشق آقا و با نظر به خواست و بیان آقا و با نیت بسط ید آقا کار کردیم، ما کی روی مطالبه‌مان به سوی آقا بود؟ حرف ما این بود که اتفاقا چرا به حرف‌های آقا عمل نمی‌شود، حرف ما این بود که باید از مسئولان مطالبه کرد تا حتی اگر خط رهبری را قبول ندارند از زور ترس و جو و مطالبه دانشجویی در عمل، خط رهبری را در پیش گیرند، حرف ما این بود که چرا به اسم رهبری رسم رهبری را زیر پا می‌گذارند، حرف ما این بود که باید آقا را یاری کرد. این نامه اما حال و هوایش انگار جور دیگری است، بوی طلب‌کاری و طعنه دارد.

خواستم بیانیه صادره را قرائت کنم، اما او خود، این‌ها را بهتر می‌دانست و در عین حال راست می‌گفت. راست می‌گفت؛ چون در تمام آن سال‌ها در دل تمام ارادت‌ها و سر به فرمانی‌ها، سوالات و ابهاماتی مکنون و مطوی و زمزمه‌ای یا گاهی بلندتر از زمزمه وجود داشت.

«آقا دارند چه می‌کند؟ آقا مشغول چیست؟ آیا ایشان دارد بهترین کار را انجام می‌دهد؟ آیا نباید صریح‌تر و واضح‌تر به میدان بیایند؟ آیا این رییس قوه، این امام جمعه، این عضو بیت، این مشاور، این عضو مجمع تشخیص، این عضو شورای نگهبان بهترین انتخاب بود؟ آیا فلان منسوب بعد از فلان موضع‌گیری، بعد از فلان عمل کرد نباید عزل می‌شد، نباید رسوا می‌شد؟ آیا نباید ایشان خودشان مستقیم ورود می‌کردند و بساط فلان بی‌عدالتی فلان مدیر یا فلان باند را جمع می‌کردند؟ آیا نباید مثل امام علی علیه‌السلام آبروی فلان مسئول را می‌برد؟ آیا این کافی است که آقا سخنرانی می‌کنند؟ آیا این کافی است که آقا پشت پرده به مسئولین تذکر می‌دهند؟ اصلاً چرا آقا خیلی جاها این قدر هوای مسئولین را دارد؟ اصلاً چرا آقا این همه به صداوسیما و قوه قضاییه انتقاد می‌کنند، اما مسئولیت آنها را بر عهده خود نمی‌دانند؟ اصلاً چرا گفتند وارد مصادیق نشوید؟ چرا آقا این قدر بیش از حد قانون‌گراست؟ چرا آقا نمی‌گذارد لاقلاً ما حق خیلی از این مسئولین را کف دست‌شان بگذاریم؟ چرا آقا به احمدی‌نژاد اجازه مذاکره داد؟ چرا آقا با هاشمی مماشات می‌کند، چرا طومار مسئولین غرب‌زده و ضدانقلاب و اشرافی را بر نمی‌چیند و...»

ترجیح دادم با یک جمله «بله؛ درست می‌فرمایید، قابل تامل است» بی‌خیال جوابیه و بیانیه، بار دیگر دل به دل سوال بدهم و از فرصت پیش آمده برای دقت بیشتر روی این «مهمترین سوال دیروز و امروز و هر روز انقلاب‌مان استفاده کنم.

نسبت درست ما با رهبرمان چیست؟

رهبرمان دارند چه می‌کنند؟

ما چه کنیم؟

عبور از حواشی، راهی به سوی مسئله و ذهنیت نامه

یادداشت‌هایی که در خصوص این نامه نوشته شده بود را خواندم، هیچ کدام چنگی به دلم نزد، همه گویی در یک قرار نانوشته سعی کرده بودند وارد اصل ماجرا نشوند و از تحلیل متن و بطن قصه شانه خالی کنند و به حومه و حواشی بپردازند.

غالب دغدغه‌ها در مقام «اثبات» بود و کاری به «ثبوت» ماجرا نداشت. با انتشار و منتشر دعوا داشت؛ نه متن و منتشر. همه دعوا داشتند که: چرا گفتی؟ چرا الان گفتی؟ چرا بد گفتی؟ چرا بی‌عنایت به اولویت‌ها گفتی؟ چرا بی‌ادب گفتی؟

یا اینکه: این نوع عدالت‌خواهی غیرانقلابی است. ناکنش‌گری است. تضعیف استکبارستیزی است. تقویت وضع موجود است.

برخی هم که شیک و مجلسی تنها برائت جسته بودند که اینها بدند و از ما نیستند و ما خوبیم و تمام. و تعجب اینکه همه از کنار مسئله اصلی و این واقعیت ثبوتی به راحتی رد شدند که این پرسش‌ها و ابهامات واقعا وجود دارد و ذهن این دانشجو با اینها درگیر است. مسئله خیلی بیش از رعایت نزاکت کلام و زمان‌سنجی و اولویت‌سنجی و به زبان آوردن و انتشار عمومی این پرسش‌هاست. مسئله اصلی حتی این نیست که آیا ما حق داریم از رهبران سوال بپرسیم یا نه؟ مطالبه از رهبری درست است یا نه؟ حق است یا تکلیف، تضعیف است یا تقویت، کیفیت‌اش چگونه باید باشد، ادب‌اش چگونه باید باشد، مقارنات و ملازمات‌اش چه باید باشد؟

مسئله اصلی

همان مسئله دیروز و امروز و هر روز انقلاب ماست، همان مسئله آشنای انقلاب نبوی(ص)، مسئله انقلاب علی(ع)، مسئله انقلاب حسینی(ع)، همان مسئله انقلاب مهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف)، همان مسئله مردم حجاز، مردم مدینه، مردم کوفه، مسئله فاصله ذهنی امت از امام، مسئله نفهمیدن امام، سر در نیاوردن از تصمیمات امام، ارتباط نگرفتن با اصرارهای امام، کوتاه آمدن‌های، اما مسئله انفصال اصحاب از امام از مسئله یک یا چند دانشجو تا مسئله ایران، مسئله دوران...

جنبش عدالتخواه حاشا کند یا نکند، از اعضای خود برائت بجوید یا نجوید، این نامه را تصمیم جمعی بداند یا دور زدن یک یا چند نیروی خاطی در اصل مسئله هیچ فرقی نمی‌کند؛ چون مسئله، مسئله یک دانشجوی ناهماهنگ نیست که با نپرسیدن و لاپوشانی پاک شود. مسئله امروز و اکنون جنبش نیست، که سال‌هاست با آن دارد دست و پنجه نرم می‌کند. اصلا مسئله جنبش نیست. نامه سیصد امضای سال گذشته با مضمونی رقت‌انگیزتر از این نامه را یادتان هست؟ آیا لازم به یادآوری است که چه قدر از اسم‌ورسم‌دارهای بسیج دانشجویی و جنبش عدالتخواه و سایر تشکل‌های انقلابی نام‌شان را ذیل آن ثبت کرده بودند. اصلا این دانشجویان نامه‌نویس به کنار، در میان ناقدان این نامه، در میان نخبگان و توده، خواص و عوام، آیا دیگران تکلیف خود را با این پرسش‌ها مشخص کرده‌اند؟ این پرسش‌ها را برای خود حل کرده‌اند، یا آنها هم پرسش‌هایی از این جنس را با خود یک می‌کشند اما یا با جواب‌هایی

عرشی اصل سوال را دود کرده‌اند یا سوال را در گوشه‌ای از ذهن و قلب خود چال کرده‌اند برای روز مبدا و فقط فرق‌شان با دانشجوی مفلوک این است که یاد گرفته‌اند خود را ضایع نکنند.

این پرسش‌ها و پرسش‌هایی از این دست «پرسش ایران امروز» است که با کمال تاسف، از سر وقاحت یا از سر نجابت از آن طفره می‌رود و از کنارش لایی می‌کشد و همین طفره راز هزار و یک بدبختی عرصه عمل است، راز بسیاری از بریدن‌ها، جدا شدن‌ها، دل‌کنندن‌ها، تنبلی‌ها، رها کردن‌ها و...

من اینجا با همه عصبانیتی که از این نامه دارم و آن را تمثال نافرهیختگی یک امت در نسبت‌گیری با امامش می‌دانم نویسنده‌اش را تحسین می‌کنم که توانسته است بر خودش غالب شود و نفهمیدنش را سر دست بگیرد. و اتفاقاً در دل طعنه و استعلای ظاهری متن نامه، یک استیصال و استمداد و کرنش حقیقی ناشی از یک باور فطری «امام و امتی» غلیظ استشمام می‌کنم که او را برخلاف خیلی‌ها از این طفره کلافه می‌کند و او را می‌دارد تا ابهامش را با رهبرش، با امامش حل کند، او را مطمئن می‌کند که باید بفهمد حرف حساب رهبرش چیست و دارد چه می‌کند تا بتواند پا به پای او، امیدوار در این انقلاب گام بردارد و عرق بریزد. هر چند که غافل است از اینکه پرسش‌های امام و امتی با پرسیدن از امام حل نمی‌شود، بلکه حل آن در بند زیستن در افق امام است. و این فاصله از افق امام است که هر روز پرسشی نو می‌زاید. و این غفلت نه غفلت یک دانشجو که غفلت زمانه ماست.

با این وصف دوست دارم با عبور از این حواشی، مسئولانه و دلسوزانه و با عشق و اعتقاد و اطمینان به این انقلاب الهی و رهبران عاقل و صادق آن برای این سوال آغوش باز کنیم و پای آن بایستیم.

مسئله اصلی؛ انفصال ذهنی از امام

مسئله اصلی این است؛ ما خیلی جاها رهبرمان را نمی‌فهمیم. ایشان را دوست داریم، خیلی دوست داریم، او را مرد خدا و متصل به آسمان یافته‌ایم، او را ولی خود می‌دانیم، او را عاقل و متقی شناخته‌ایم، صداقت و رافت و مهربانی‌اش را چشمیده‌ایم، قاطعیت و بُرندگی‌اش را نظاره کرده‌ایم، اما با این همه خیلی اوقات ایشان را نمی‌فهمیم. نمی‌فهمیم مشغول چیست؟ دارد چه می‌کند؟ در سر چه دارد؟ چرا این کار را کرد؟ چرا این کار را نکرد؟ چرا این را گفت یا این را نگفت؟

از خوشحالی‌اش خیلی وقت‌ها سر در نمی‌آوریم، همان‌طور که از ناراحتی‌ها و حرص خوردن‌هاش. گاهی از صبوری‌هایش حرص می‌خوریم. گاهی از خوش‌بینی‌ها و امیدواری‌هایش کلافه می‌شویم. گاهی با

توصیه‌ها و اصرارهایش ارتباط نمی‌گیریم. گاهی او را متهم می‌کنیم، گاهی پشیمان می‌شویم، گاهی نمی‌شویم، اما غالباً خارج از مرز عاطفه، مخصوصاً وقتی پشت میز تحلیل یا پشت فرمان تخصص مان می‌نشینیم کاری به کار ایشان نداریم و کار خودمان را می‌کنیم.

به خیلی از مسئولین نگاه کنید که غالب اوقات چگونه مراتب ادب و حرمت و نزاکت را به جا می‌آورند، فرامین و توصیه‌های ایشان را روی چشم می‌گذارند، اما کار خودشان را می‌کنند. همین‌طور خیلی از نخبگان، همین‌طور خیلی از مدعیان که در پس آن همه اشک و لبخند و شوق و شعار و اعلان آمادگی دست آخر کار خودشان را می‌کنند.

خیلی اوقات نه چون نمی‌خواهند، نه چون نمی‌توانند، چون نمی‌فهمند. منکر نخواستن‌ها و نکردن‌ها و به عمد رو بر گرداندن‌ها و تکذیب‌ها و تمسخرها و حتی هتاک‌های برخی غربتی‌های غرب‌اندود غرب‌آخور غرب‌آفرید یا مرتجعان و متحجران آجرمغز و سنگ‌قلب نیستیم، اما حرف که از رفوزه‌ها نیست، حرف از خوبان است، حرف از بچه‌زرنگ‌هاست.

مسئله اصلی این است: او را دوست داریم، اما نمی‌فهمیمش. عکس او نقش لوح دل و دیوار اتاق مان است، حتی دعا می‌کنیم در رکاب او شهید شویم، اما او را نمی‌فهمیم.

مسئله اصلی این است: با او بی‌نسبتیم، کم‌نسبتیم، ذهن مان با ذهن او فاصله دارد، غالباً به قول مهندس‌ها یک پی (π) تاخیر فاز داریم. وقتی سینوس او یک است، سینوس ما منفی یک است و بالعکس. وقتی او شور حمله دارد و فریاد و حرکت میطلبد، ساکت و آرام صحنه را نظاره می‌کنیم و وقتی او دستور نشست و فرمان سکوت در برابر فرعیات می‌دهد، دوان دوان در کوی و برزن بلندگو نصب می‌کنیم.

و حالا در حالتی خوش‌بینانه و به‌دور از پیش‌دوری‌ها، دانشجوی ما که از بی‌عدالتی‌ها به ستوه آمده است شاید می‌خواهد با سوال و جواب این فاصله و انفصال را جبران کند، اما غافل است و غفلت، فراموش‌کارش کرده است که این سوال‌ها، هیچ‌کدام جدید نیست، این سوال‌ها را بارها و بارها با صد زبان پرسیده است و جواب‌هایش را روشن و مستدل شنیده است، اما هنوز سوال دارد. او به جای آنکه فکری برای خود و تشکیش و گنجایش ظرف ذهن و اندیشه خود بکند و سعی کند «اندیشه اجتماعی» و «منطق اصلاحی» و «طرح راهبردی» رهبرش را دریابد، باز هم به فکر سوال و جواب است. فکر می‌کند مشکل دیدارهای دانشجویی این است که او هر سال رمضان می‌رود خدمت رهبرش، و حالا

اگر رهبرش را به صحن دانشگاه بکشاند، اگر به جای تربیون حسینیه امام خمینی، در تالار دانشکده فنی میکروفون به دست بگیرد، سوال تازه‌ای به او الهام می‌شود و جواب تازه‌ای اختراع خواهد شد. حیران است که چرا با این همه سخنرانی و تبیین و توضیح رهبرش سوالاتش رفع نمی‌شود. هنوز می‌پرسد؛ چرا آقا قوه قضاییه و صداوسیما و کذا و کذا را درست نمی‌کند، مگر می‌شود آقا اراده کند و چیزی درست نشود. حتما پای یک کم‌کاری، یک بی‌خبری، یک کانالیزه‌شدنی، یک مصلحت‌اندیشی، یک محافظه‌کاری در میان است و الا مگر می‌شود ایشان بخواهد و درست نشود.

فهمیده نشدن امام؛ مسئله تاریخ ایمان

تاریخ را ورق بزنید؛ این مسئله، تنها مسئله ما نیست که ذهن یک یا چند دانشجو را به چالش کشیده است، این مسئله تاریخ ماست. این قصه هر روز تاریخ ایمان است. قصه پیامبری که می‌خواهد دنیا را زیر و رو کند، به نام نامی توحید، همه نظامات بشر را بشورد و انسان را از اسفل درک دنیای غضب و شهوت به طاق عرش برساند، ولی قومش و مردمش یا او را از اساس نمی‌فهمند و این نفهمیدن کار را به انکار و سخره و طعنه و اخراج و منجیق و آتش و جنگ می‌کشاند، یا اینکه اجمالا می‌فهمند و ابتداها همراه می‌شوند، اما در مسیر سنگلاخ پریپچ‌وخم حرکت یا از سختی‌ها می‌رمند و رها می‌کنند. یا رمز و راز تعجیل‌ها و تاخیرها، اصرارها و مسامحه‌ها، مهرها و قهرها، جنگ‌ها و صلح‌ها، بخشیدن‌ها و نبخشیدن‌های نبی سر در نمی‌آوردند و با پیامبر و امام درگیر می‌شوند.

قرآن را ورق بزنید؛ صفحات قرآن سرشار از ذکر امت‌هایی این چنین است. اوراق خون‌آلود تاریخ شیعه نشانگر آن است که همراهی با امام حق کاری بس سخت و دشوار است. آن‌سان که حواری هر امامی بیش از انگستان دست‌ها نیست، یک دست یا دو دست.

علی علیه‌السلام - آن مرد عقل و عشق و شمشیر - را ببین که چگونه گرفتار امت خویش است، امتی که برای خلافت علی علیه‌السلام سر و دست می‌شکند، اما نمی‌تواند پای کار علی برای زدن معاویه، برای زدن ریشه ظلم و بی‌عدالتی بایستد؛ چون علی و حرف علی و رمز اصرارهای علی برای کوبیدن معاویه را نمی‌فهمد، چون جایگاه معاویه را نمی‌فهمد، چون از منطق اصلاحی علی سر در نمی‌آوردند؛ چون در افق علی زیست نمی‌کنند، چون با چشم علی به صحنه نگاه نمی‌کنند، مدام علی را نصیحت می‌کنند، گاهی غر می‌زنند که چرا زودتر نمی‌جنگی، چرا کوتاه می‌آیی، چرا صبر می‌کنی چه قدر دشمن

را نصیحت می کنی، چه قدر حرف می زنی و گاهی غر می زنی که از این همه جنگ خسته اند. نمی توانند با خودشان کنار بیایند، نمی فهمند وقتی اینهمه مشکل در داخل کوفه و بصره و حجاز و مدینه است، چرا علی مدام در سودای شام است. با خود می گویند ای کاش علی به جای تمرکز بر شام و سودای سلطه و توسعه منطقه ای در غرب آسیا، اول به فکر این همه فقر، به فکر این همه بیوه و یتیمی بود که از پس این همه جنگ بر دوش جامعه مانده است.

ای کاش همان قدر که شعار عدالت می داد پای عدالت می ایستاد و واقعا بیت المال را از کابین زنان صحابه اشرفی در می آورد، ای کاش به جای این همه معاویه معاویه کردن و کوفتن بر طبل جنگ با معاویه، واقعیت جامعه اش را می دید و چشم به اصلاحات داخلی می دوخت تا این قدر از بیوه زانی که شبانه نان و خرما برایشان می برد و هم بازی کودکان شان می شود فحش نخورد. اصلا نان و خرما بردن به در خانه فقرا چه سودی دارد؟ این گداپروری، این خیریه بازی چه دردی را دوا می کند، وقتی قاضی القضاات شهر شریح است و حاکم فارس زیاد بن ابیه و حاکم بصره و رییس تیم مذاکره کننده ابوموسای خرفت.

علی ابن ابیطالب علیه السلام؛ مدعو مطالبه ۱۶ آذری دانشگاه تهران

ای کاش جرأت و جسارت نامه نویسان عدالتخواه آن قدر قد می افراشت که شانزده آذر امسال، نه سیدعلی آقا، که علی بن ابیطالب را به مهمانی دانشگاه شان فرا می خواندند و بی آنکه از هیبت ذوالفقارش، از جلالت و سطوت اش یا از بلندای عصمت اش دچار بیهوشی و مدهوشی شوند پشت تریبون می رفتند و می پرسیدند:

در قبال اختلاس پسر عمومی معروفتان ع.ب.ع. از بیت المال چه کردید؟

در قبال نشست و برخاست استانداران در بصره جناب آقای ع.ب.ع. با اشراف چه کردید؟ ما که جز ارسال یک نامه توییحی چیز دیگری نیافتیم.

اصلا چرا برجام معاویه ای را پذیرفتید؟ چرا ابوموسی را در رأس هیأت مذاکره فرستادید؟

اصلا چرا برای حفظ جان خودتان به مالک گفتید برگرد؟ آیا با آن همه شعار، عدالت محقق شد؟ و... علی، متهم است! علی، بزرگترین متهم زمانه خویش است. هم از جانب معاویه و مدعیان حقوق بشری خونخواهی خلیفه سوم، هم از جانب یاران سابق و سرمایه داران امروزش، هم از جانب سربازان

جان بر کف به ظاهر حق طلب جلوافتاده و اهل مَرَق، هم از جانب سجاده‌نشینان اهل صلح کل اشعری مآب و هم از جانب ما.

و بین علی راه، این علی بزرگ راه، این بازوی خیبرشکن راه، امام الموحیدین و امیر کون و مکان را که چگونه از قَلت یاران آه می‌کشد و با مشت بر سینه می‌کوبد و مالک و عمار شهیدش را به یاری می‌طلبد. بین که چگونه از این مردم و مسئولین و منسوبینی که او را نمی‌فهمند و پای کار طرح و نقشه نجات او نمی‌آیند و به جای نصرت فقط نصیحت‌گری پیشه کرده‌اند به ستوه آمده است و سر درون چاه کرده است و با چاه راز دل می‌گوید.

بین که چگونه آن امیر بی‌گزند، آن امام اولی‌العزم آن یدالله فوق ایدیهم دست‌های خود را در تعمیر و اصلاح جامعه‌اش بسته می‌بیند و مرگ خود را از خدا می‌خواهد! وقتی ذهن و قلب و دست مردم در دست او نیست.

اصلاً ای کاش آن امام حق و عدل دعوت ۱۶ آذری ما را می‌پذیرفت و پای سوال و محاکمه امت می‌رفت و به سان آن «شقیقة هدرت» قدری از آن خموشی فاصله می‌گرفت و از آن سینه حرفی که موج می‌زد در دهان او دمی پرده بر می‌داشت تا ایمان جامعه نمیرد، تا شک‌ها بر طرف شود، اما مگر مسئله پاسخ‌گویی امام است، امام که از جواب بخلی ندارد، مگر آن امیر بیان از تبیین و سخنرانی و توضیح کم گذاشته است؟ اما چه کند با قابلیت قلیل قابل و ظرف کوچک عقل و جان کسانی که مستعد ادراک علی و دردهای علی نیست و الا نمی‌از پاسخ‌های آن معلم اول و آخر در نهج‌البلاغه یک تاریخ را تغذیه کرده است.

مجال نوشتار نیست و الا دوست داشتم جامه اوراق را بدریم و به تاریخ سفر کنیم و در کنار تک تک امامان شیعه بنالیم و عبرت صید کنیم که مسئله بزرگ بشر از بدو تا ختم همین یک مسئله است، نفهمیدن امام و بعد دست شستن از همراهی او و او را در جهاد خویش تنها وانهادن و بعد طلبکار شدن و متهم کردن و ناسزا گفتن و... ما بقی اش را بگذارید که نگوییم.

مسئله فرهیختگی در فهمیدن امام است

دست و پا زدن برای فهمیدن امام، درگیری ذهنی یک تازه دانشجوی آرمانخواه نیست، مسئله یک تشکل نیست، این مسئله همه ماست، اصلاً کار ما همین است. مسئله نخبگان دانش و اندیشه انقلاب

است، این مسئله مسلمانی است، مسئله تاریخ است، مسئله بشر، امتحان بشر، مسئله شب اول قبر ماست. این راز غیب کبری است.

مسئله امامی است که جماعت‌اش فرهیختگی پایه پای او آمدن را ندارد و گمان می‌کند این نافرهیختگی را می‌تواند با سوال و جواب جبران کند.

مسئله امام شمشیر به دستی است که می‌گوید من کارم از اذن جهاد گذشته است، من که چپ و راست دارم شمشیر می‌زنم و شمشیر می‌خورم. و در پشت سرش جماعتی است که نیست، هنوز شبهه دارد که چرا امامش اذن جهاد نمی‌دهد!

مسئله «امامی اصولی» است که از صیغه امر «اذهب الی فرعون انه طغی» برداشت و جواب کرده است و با الغای خصوصیت از زمان و مکان و خطاب «خذ بقوة» بار آیه را بر دوش خود گرفته است و عزم کرده است نجات عالم از شر اسرائیل را و در مقابلش امتی که ایرادهای بنی اسرائیلی دارد و در امورات مختلف «هاهنا قاعدون» می‌خواند.

مسئله امام قرآن به لیبی است که مدام «اذکروا»های کتاب خدا را برای مردمش تلاوت می‌کند تا پرده از چشمان سرگرم‌شان بردارد و ببینند چگونه در سیلاب خون «یذبجون ابنانکم و یستحیون نساءکم» بنی‌سامری عزت و شرف‌شان دارد غرق می‌شود و در مقابل امتی که بزرگترین نگرانی‌اش بالا و پایین امواج دلار است.

مسئله فقیه اولی‌العزمی است که قصد کرده تا رفع فتنه از عالم از پای ننشیند و از ناقوس کلیساهای جهان بانگ «الله اکبر من الامریکا» برآورد و در کنارش گاه کسانی می‌آیند که با ایده «جنگ جنگ تا یک پیروزی»، مجمع اشراف، مجمع عقلا قانع می‌شود و کوتاه می‌آید و جهاد را رها می‌کند و بعد برای عدم وقوع مرثیه می‌سراید.

مسئله متکلم موحدی است که در گوش این جماعت مرده تلقین توحید می‌کند و "روح توحید را در نفی عبودیت غیر خدا می‌جوید و با صراحتی رسا می‌گوید که ما فقط برای توحید است که پای فلسطین ایستاده‌ایم، فقط برای توحید است که دست در دست برادران مان در غرب آسیا پای در میدان خطر گذاشتیم، چون توحید نمی‌گذارد زیر بار ظلم بروییم. و اینها که از این حضور شریف و مهربان و مظلوم و سرخ ما در سوریه سلطه و توسعه منطقه‌ای برداشت می‌کند.

مسئله پدری مهربان است که با شفقتی بی‌مرز و جهانی، که فقر و آوارگی کودکان و زنان، از ایران تا یمن تا عراق، تا بوسنی تا افریقا، از شرق تا غرب، سجاده شب‌های جمکرانی‌اش را خیس و بارانی و روزهای جمارانی‌اش را پرتلاش و پرتلاطم کرده است.

و این جماعت که هنوز شبیه دارد چراغ به کدامیک از مسجد و خانه روا و بر کدامیک حرام است. مسئله حاکم زاهد عادل است که «لشده عدالته» هم‌قطاران طلحه‌ای و زبیری‌اش در جملی مردافکن، در جنگ سردی، گاه گرم، در جنگ ناپیدایی، گاه پیدا، از حوزه و دانشگاه تا کرسی مجلس و دولت، از دکه روزنامه و مجله تا سن تئاتر و پرده سینما، در مبارزه با او شب از روز نمی‌شناسند و اینها که بی‌خبر از همه‌جا می‌گویند دست همه‌شان با هم در یک کاسه است.

مسئله عالم عدالتخواهی است که با چراغی در گرد شهر در آرزوی آنچه یافت می‌نشود، به دنبال قاضی‌القضاتی در خور، فقیهی انقلابی و متقی و عدالتخواه و عالم و عادل و هوشمند و توانمند و مدیر و پاک دست و دلیر و مردم‌گرا می‌گردد و از سبب واقعی داشته‌های شهر یا کشور قم، قاضی‌القضاتی بر می‌گزیند و بعد تمام موانع نظری و ذهنی از پیش پا بر می‌دارد و برخورد با دانه‌درشته‌ها را مطالبه می‌کند و برای مبارزه با فساد فرمان می‌دهد و فرمان و فرمان و فرمان و از هر مسامحه و بهانه‌ای در برخورد با مفسد زنه‌ار و زنه‌ار و هر سال تکرار می‌کند و تکرار و تکرار و تکرار... و اینها که هنوز فکر می‌کنند امام اگر بخواهد مسئله فساد حل شود حتما حل می‌شود، پس حتما امام است که نمی‌خواهد.

مسئله معلم مجاهدی است که در این حرب سنگین اهل‌القبله با یک دست جمل اشرافیت کیسه‌دوزان و سهم‌خواهان را پی می‌کند و با دست مجروح دیگرش آن کودک دبستانی که امید بود برای آینده انقلاب روح خدا را روی پای خود می‌نشانند و نوازش‌گرانه برایش شعر و کتاب می‌خوانند تا نطقش با آرمان‌های بلند انقلاب باز شود و نوروز راهی اردوی جهادی‌اش می‌کند تا روحش با دردهای بزرگ آشنا شود و این‌گونه او را با شوق خدمت و همت علمداری آرمان‌های بر زمین مانده انقلاب از کودکی به سوی جوانی و مومنی و انقلابی‌گری و افسری بدرقه می‌کند. و در مقابل جماعتی که هنوز شک دارد او را امام انقلاب بدانند یا امام نظام، امام مسئولین یا امام مردم.

مسئله حکیم مردم باوری است که ماهیت غول هفت سر و اختاپوس هشت پای جریان گردن‌گرفت اشرافیت‌مدار و عدالت‌کش در ایران و منطقه و جهان را شناخته است و می‌داند جز در پناه ناس، جز در

پناه مردم این طوفان قدرت، این عصای معجزه‌گر، و جز در پناه خدای ناس، خدای عالم، رب‌الناس، اله‌الناس، ملک‌الناس نمی‌توان به جنگ این جبار عنید رفت و از این رو تمام دانش و اندیشه و اقدام، نخبگان و توده، تمام عده و عده را برای این جنگ بزرگ بسیج می‌کند. و مدعیانی که به نام نامی عدالت‌خواهی، با چوبدست نازکی از اعتراض و مطالبه و نق‌زدن و بیانیه و تجمع و تحسن هر از چندی این غول هفت سر را می‌خاراند و قلقلک می‌دهد و برای خود نوشابه باز می‌کند.

مسئله جامعه‌ساز تاریخ‌آشنایی است که عبرت تاریخ را در رگ‌های اندیشه‌اش جاری کرده و راز شکست غول‌های زر و زور و تزویر را غلبه‌گفتمان عدالت و باور عمومی و خواست عمومی و زمزمه و مطالبه عمومی عدالت یافته است و افسران‌اش را به نهضت تبیین و رزم‌گفتمان‌سازی گسیل می‌کند. و عدالت‌خوان‌هایی که هنوز مسئله‌اش این است که عدالت‌خواهی غیرمصدقی، گفتمان‌سازی عدالت به چه درد می‌خورد؟

مسئله عارف پیغمبر‌نشانی است که به خدا ایمان دارد و باور دارد که خدا با ماست، باور دارد خدا ما را در جهاد با فراعنه تنها نمی‌گذارد و موسی‌وار در بینابین نیل رنج‌های داخلی و قبطیان سامری که دور تا دور ما را محاصره کرده‌اند «انّ معی ربی سیه‌دین» را زمزمه می‌کند و مطمئن است که با معجزه عصای جوان مومن انقلابی سر به سلامت می‌بریم. و بزذلانی که هراسان یک چشم به نیل دوخته و یک چشم به لشگر دشمن و هنوز شک دارد که آنچه امام می‌گوید ایمان است یا خوش‌خیالی.

مسئله امام خوش‌انصافِ بلندطبعِ واقع‌بینِ شکوری است که عیسی‌وار در کنار زشتی‌ها و پلشتی‌ها، طراوت‌ها و زیبایی‌ها را می‌بیند، در کنار ریزش‌ها، رویش‌ها را و در کنار همه کاستی‌ها و نواقص ما و امکان زمانه ما، رشدها و حرکت‌ها را. چشمی به قله دارد و راه دراز مانده تا اعلیٰ علین را می‌نگرد و چشمی به اسفل سافلینی که چهل سال پیش در آن بودیم و فاصله نجومی طی شده را.

و تنگ‌نظرانی یک چشم و لوچ که ذاتقه‌اش فقط ادراک پلیدی و کمبود می‌کند و نمی‌تواند در متن سعادت‌های امروز ایران خوشبختی را مزه‌مزه کند.

مسئله پیر خستگی‌ناپذیرِ اهل توکل «فاستقم كما امرت»ی است که محمودار جنگ احزاب، جنگ تمام‌قبایل علیه ما، بسیج امریکا و اسرائیل و اروپا و سعودی و داعش و دراویش و شیعه‌لندنی و روشنفکری سکولار و همه و همه علیه ما را نشانه صدق ما و پیروزی ما می‌داند و مردم را به استقامت

اقتصادی سترگ در این گام نهایی فرامی‌خواند. و داعیه‌دارانی که به جای کندن خندق، به جای علی‌وار پی کردن ماشین جنگی عمرو بن عبدود در این نبرد اقتصادی، با لاس زدن با ابوسفیان می‌رود که باب نصرت الهی را به روی خود ببندد.

امام، امام همه امت

مسئله چسارت پرسیدن نیست، مسئله رشادت فهمیدن است. مسئله فرهیختگی فهم امام و برنامه امام و اجابت امام است. مسئله کوتاهی قد همت و اراده است. مسئله ناتوانی در بهره‌برداری از فرصتی به نام امام است. مسئله نابلدی بهره‌مندی از یک نعمت بزرگ است. مسئله ناشکری زبانی و عملی در قبال یک هدیه الهی است. فرهیختگی انقلابی و خطاشکنی دانشجویی یعنی فتح خرمشهر، یعنی فهم امام در فرمان رفع فتنه از عالم، یعنی احمد متوسلیان، یعنی محسن وزوایی، یعنی محمود شهبازی، یعنی محال را محقق کردن و الا برگزاری جلسه نقد امام در جماران و زیر سوال بردن «جنگ جنگ تا رفع فتنه از عالم» که از هر نهضت آزاد از حیات عقیده و جهادی بر می‌آید.

امام، امام امت است و امت یک نفر نیست، امت من و دوستانم نیستیم، امت یعنی ما، یعنی همه ما، اهل مَرَق (پیش‌افتادگان) هم جزو امت هستند، اهل قعود هم جزو امت هستند، حتی اهل ورق و عرق هم جزو امتند. و امام عهدی الهی دارد که کاروان امت خویش را با اختیار امت و با اراده و عمل امت از منجلاب دنیا به سوی آسمان عشق و عزت کوچ دهد.

امت یعنی همه ما، یعنی محسن حججی یعنی احمدی روشن، یعنی بچه‌های بسیج، یعنی بچه‌های جنبش، بچه‌های اعتکاف و نماز جمعه، یعنی علی لاریجانی، یعنی احمدی‌نژاد، یعنی حسن روحانی، یعنی زنان بی‌حجاب، زنان باحجاب، یعنی بچه‌های بالا شهر، بچه‌های پایین شهر، شهری، روستایی، دارا، ندار، دانشجو، طلبه، مدیر، وزیر، وکیل، امت یعنی همه.

یعنی طلحه و زبیر، لشگر جمل، مروان و هر قوس، لشگر خوارج، مالک و عمار، میثم و کمیل، لشگر علی، قاعدان مسجد ابوموسی، یتیمان و ضعیفان یمامه تا حجاز همه و همه امت یک امام‌اند. امام، امام امت است. و نجات، حرکت امت است. و مقصد، "قیام امت است. درست مثل لحظه‌های ۵۷. و پروژه امام رشد امت است، باغبانی امتی برای یک قیام، قیامی بزرگ، قیامی علیه طاغوت خود، طاغوت نفس و قیامی علیه طاغوت زمان، شیطان دوران. حال اگر ذهن خوارج اسیر فتنه دیپلماسی عمر و عاص

است، اگر زمزمه «لا حکم الا لله» لشکر را نگه داشته است و زور بیانیه و خطبه و طرح ولایت عمار به خبرگزاری‌های معاویه نمی‌رسد، پس یعنی ما یعنی همه ما گرفتار و معطل هستیم؛ حتی اگر ما بقی لشکر طراوت بهار و پایداری کوه داشته باشند.

این است راز «این عمار» علی، این است راز این همه صبوری در نصیحت اهل جَمَل، این همه معطلی، این همه بیان و تبیین برای اهل مَرَق نهروان، این همه تاخیر در جنگ با معاویه، در جنگ با خوارج. امام، هادی امت است، مسئله او هدایت قیام‌انگیز امت است و حکومت ابزار اوست و این معنای ولایت است، حتی اگر بر سر در قانون اساسی ما و مقدمه و اصل‌های آن این را نوشته باشند.

ذهن نافرهیخته دور از آموزه امامت اینجا غالباً پای عصمت را به میان می‌کشد و عاقل اندر سفیه می‌گوید اینها که گفتید همه وصف حکومت معصوم است. حال آنکه قدری تأمل و تورق تاریخ روشن می‌سازد مسئله اصلاً عصمت نیست و بیان آن یک آدرس غلط است، یک بهانه است برای فرار از قواعد روشن و منطقی محکم رابطه امام و امت. اصلاً مگر آن صاحب علم اول و آخر در حکومتش از این علم لدنی بهره می‌برد که تفاوت‌ساز باشد، مگر امت‌ش او را به این کمالات می‌شناختند و مگر ملامت و نفرین ما بر امت کوفی در نافرمانی و بگومگو و کارشکنی‌اش در قبال امامش به جهت عصمت امام است که جماعت کوفی بتواند معصوم ندانستن علی علیه‌السلام را عذر رها کردن و بی‌توجهی به طرح و فرمان او برشمارد؟ و اساساً این بهانه در کدام دادگاه عقل و عدل مسموع است؟ مسئله عصمت نیست، مسئله حقانیت است، امام مادامی که شرط امامت، علم و عدل را داراست، امام است و قواعد امام و امت پابرجا و او که نمی‌تواند امام غیر معصوم را بفهمد و فرمان برد چگونه امر صعب و مستصعب امام معصوم را طاعت خواهد آورد؟

مسئله فرهیختگی و رشادتی (رشد) برای فهم امام است و این فرهیختگی نه یک جرقه نه یک اتفاق نه یک دانش که ثمره سلوک یک امت با امام است، ثمره ریاضت فکر و زدودن پیرایه‌های قلب، مرور تجربه‌ها، ثمره شناخت درست اسلام و انسان، شناخت زمانه و دشمن، ثمره جهاد با خود و دشمن. امام، معطل امت است، منتظر ما. حالا چه کسی امام را در قیام امت کمک خواهد کرد؟ چه کسی بندهای قعود را از ذهن و قلب امت باز می‌کند؟ امام معطل است.

معطل مومنان ضعیف، معطل اضعف مامومین، معطل کودکانی که سر سجده از سر و کول امام بالا

می‌روند. امام معطل ماست؛ معطل شمشیرهایی صبور و عاقل و برّان، معطل تحول حوزه، معطل روحانیتی مسئول و آگاه و در میدان

معطل دانشگاه، معطل شتاب دانش، معطل پیوند دانش و صنعت، معطل خودباوری ملی، معطل خودروی ملی، خرید ملی، معطل کینه‌ای ناب از آمریکا، معطل باور عداوت شیطان بزرگ، معطل افول ایده‌های هوایی، معطل به سنگ خوردن سر ظریفان، معطل به خود آمدن قم، معطل رشد شعور روحانیان، معطل دشمن فهمی این‌ها، معطل وحدت فهمی آن دیگری، معطل مردم فهمی، معطل آزادی فهمی امنیتی‌ها، اسلام فهمی فرهنگی‌ها، معطل کتابخوانی ایرانی‌ها، معطل صبوری و صداقت و متانتی برای آزاداندیشی، معطل اشرافیت مسئولین، معطل عدالت خواهی مدیران، معطل خماری مجلس، معطل تنبلی دولت، معطل دانش، معطل اندیشه، معطل نظریه، معطل بی خبری و سرگرمی مردم، معطل اختلافات، معطل بازی‌های سیاسی، معطل فهم اولویت‌ها، معطل نسل جوان مدیران و نخبگان دلسوز و توانمند، معطل گفتمان عدالت، گفتمان ساخت جهادی ایران، امام معطل است برای یک کار بزرگ و کار بزرگ انسان‌های بزرگ می‌خواهد، پی‌ها و ریشه‌های قوی می‌خواهد.

امام مهربان‌ترین عنصر حیات اجتماعی است، امام با چشمی خون‌بار و قلبی سوزان، اما صبور باید غرق وظیفه باشد، او تنها یک وظیفه دارد، او باید امت را از جا بلند کند، باید امت را برای قیام مهیا سازد، او باید جهت قیام را مشخص سازد، او می‌داند مقصد نه قسط نه عدالت که قیام مردم به قسط است، قیام امت، قیامی عاقل، قیامی موحد، قیامی طوفانی، قیامی مهربان، قیامی علیه خود، علیه من، علیه منیت، علیه شهوت، علیه شهرت، علیه استکبار، علیه امریکا، علیه کالای قاچاق، علیه اشرافیت، علیه خام‌فروشی، علیه بیکاری، علیه تنبلی، علیه فقر، علیه تبعیض، علیه ترجمه، علیه تقلید.

امام معطل است، معطل نخبگان، معطل مسئولین، به گریه‌های مظلوم امام بعد از قطعنامه خیره شوید. جام زهر، جام معطلی بود، جام صبوری. با زاری یا گله و شکایت و انتقاد بچه‌های جنگ نظر امام عوض نمی‌شود. رفع فتنه از عالم فقط خط‌شکن نمی‌خواهد، قطعنامه یعنی جماعت گیر دارد، یعنی «علی علی مالک، مالک‌جان برگردد» عقبه پر از معطلی است.

یعنی بسیجی حواست نبود، ذهن عقبه را به که سپرده بودی؟ قطعنامه محصول نافرهیختگی توحیدی و ولایی یک امت است. و اگر شهادی بیشتر لازم است به گریه‌های بیت‌الاحزانی صدیقه اطهر

سلام‌الله‌علیها گوش فرا دهید. گریه‌ها، گریه‌های معطلی بشر است، معطلی امتی که تنها روی سه نفر یا پنج نفر یا هفت نفرشان می‌شود حساب کرد. گریه‌های مادر مهربان یک امت که دست در دست علی برای پاسخ‌گویی به درب تک‌تک خانه‌های شهر سر زده است اما کاری از پیش نبرده است.

امروز هم اگر زهر علوم انسانی، کر و کورمان نکرده باشد، نوای بلندی که آسمان و زمین را پر کرده است می‌شنویم، صوت حزین ندبه‌های خون‌رنگ صبحی و مسائی امامی هزار سال منتظر و معطل را. امامی معطل و منتظر امت، منتظر بشر. ای کاش امام‌مان را بفهمیم.

ای کاش من، ای کاش ما، ای کاش جنبش دانشجویی، جنبش طلبگی، ای کاش همه‌مان زودتر از حاشیه‌ها و معطلی‌ها بیرون بزنیم، زودتر بزرگ شویم. بزرگ و عاقل، به اندازه دردها و مسئله‌ها و نیازهای پخته یک انقلاب چهل‌ساله. ای کاش مصائب و مسائل یک امام در راه انداختن امتش را درک کنیم. ای کاش به جای دعوا دلسوزی کنیم. ای کاش امت را جدی بگیریم. ای کاش مردم‌سالاری را باور کنیم، باور کنیم که فقط مردمند، فقط مردم مومند که می‌توانند کار را یکسره کنند. مثل انقلاب، مثل دفاع مقدس.

به سراغ مردم برویم، به سراغ ایمان‌شان، امیدشان، انگیزه‌شان، افکارشان، آرزوهایشان، تحلیل‌هایشان. به سراغ ذهن‌های رهاشده و آواره امت در کوچه پس کوچه‌های هرزه اخبار و تحلیل‌های رسانه‌ها، به سراغ این ذهن‌های آشفته.

ای کاش نقش مهم نخبگان را بفهمیم. ای کاش بفهمیم کشور را بیش از مسئولان، مردم می‌سازند. ای کاش بفهمیم نخبگان را مردم می‌سازند. ای کاش بفهمیم فعل مسئولان یک کشور، ریشه در فکر نخبگان آن کشور دارد. ای کاش بفهمیم فعل مدیران یک کشور ریشه در گفت‌وگو و خواست مردم آن کشور دارد. ای کاش در تراز اهمیت مسئولان، نخبگان و گفت‌وگو جامعه را جدی بگیریم. ای کاش نوک تیز پیکان مطالبه عدالت را قدری به سمت نخبگان بچرخانیم، به سمت حوزه‌ها، به سمت دانشگاه‌ها، به سمت پژوهشگاه‌ها، به سمت تشکل‌ها. ای کاش بفهمیم، دولت‌ها چیزی نیستند جز بروز و تعیین نخبگی نخبگان یک کشور و اندازه فهم و خواست و آرزوهای یک ملت.

ای کاش بفهمیم در این آشفستگی ذهنی، تشنگی ذهنی با این قیله‌های متعدد، آرزوهای متنوع، با این بردارهای ناهمسو و خشتی‌کننده در فضای اداره کشور، در فضای مردم، چیزی جز انفعال و سستی و

تشتت در میدان عمل چیزی درو نخواهیم کرد، بفهمیم بدون وحدت کلمه، هیچ کس نمی تواند کار موثر ویژه ای بکند، نه رهبر جامعه، نه نیروهای اجتماعی. ای کاش بتوانیم با کلمه توحید مکتب امام خمینی، قبله واحد و گفتمان واحد و توحید کلمه ای رقم بزنیم که بعد از آن حرکتها آسان است. ای کاش بفهمیم اگر با مکتب فطری خمینی نتوانیم ذهن و قلب ایران را متحد کنیم با هیچ چیز دیگر این کار میسر نیست. ای کاش بتوانیم دست نخبگی نخبگان این امت، دست فکر و آرزوی توده این امت را، دست این امت را به دست قلب و عقل امام این امت برسانیم که کار تازه از آن روز آغاز می شود.

این دست به دستی راز پیروزی امت اسلام است، معجزه بزرگ انقلاب اسلامی است، ما این راز را تجربه کرده ایم هم در انقلاب هم در جنگ، هم در دانش، هم در اندیشه هم در عمل، هم دیروز هم امروز. و تجربه کردیم که هر کجا گیر کردیم و واماندیم، هر جا از پا افتادیم، اتفاقا از سر همین فاصله ها بود از سر بازی در آوردن ها و جاماندن ها، شک کردن ها و گپیچ زدن ها.

امید هر چه هست به همین جوان مومن انقلابی عاقل عاشق اصیل است که می تواند دست به دست رهبرش، امام باشد و امامت کند مردم و نخبگان و مدیران را.

و الا ما سالیان سال است از این شوره زار روشنفکری و روشنفکر بازی، چه لیبرالش، چه مارکسیستی اش، چه التقاطی اش، چه غر بزده اش، چه غرب ستیزش جز نكد و نکبت و تشتت و تفرق و خرابی، میوه ای نچیده ایم.

ای کاش بار دیگر ایمان بیاوریم به خدای این انقلاب، خدای صحرای طبس، همان خدایی که اهل چرت زدن نیست و ما را رها نمی کند، همان که خمینی، امام خوبی ها گفت: «هر چه هست اوست و ما همه هیچیم هیچ».



جنبش عدالتخواه را دوست داشتیم، نه فقط برای آنکه بخشی از عمرم در نسبت و تعلق به او گذشته است. نه صرفاً برای آنکه خود را مدیون و وامدار او و اساتیدش می دانم. جنبش را دوست داشتیم؛ به خاطر همین جسارت و شجاعت و تیزی و زبان داری اش. برای اینکه اهل ادا و اطوار نبود و جرات داشت آنچه را که فکر می کرد بر زبان جاری کند. برای آنکه اهل فکر و پرسش و اقدام بود و از هزینه های این گونه بودن و این گونه زیستن سر باز نمی زد. سرش درد می کرد و در زمانه لخت پرور و اخته گر هنوز کورسویی از جگر در درون خود نگه داشته بود.

دوستش داشتیم چون در زمانه ای که ردای فاخر آن استوانه نظام مورد مدح و تمجید اهل مسجد و محراب بود، با طراوت و تخیسی کودکانه فریاد زد که شاه لخت است. دوستش داشتیم چون در دوران جنگ زرگری چپ و راست، در دوران دعوای قرمز و آبی، از این بازی ها دست شست و پای عدالت ایستاد. چون خیلی زودتر از بقیه فهمید باید حسابش را از حساب خیلی عمامه به سرها و یقه بسته های مدعی و ظاهر الصلاح انقلاب جدا کند. دوستش داشتیم چون خلاف بعض هم قطاران اهل حساب و کتاب که خیز میز ریاست و خدمت در چند صباخی جلوتر به سکوت شان کشیده و از ایشان انباری از ذخایر آینده نظام درست نموده، رسم قلندری در پیش گرفته بود و تلاش داشت حریت بورزد هر چند که بسیاری حریت بخواندندش. چون از مرزهای تشکل بودن خارج شده و همچون رسم و مرامی می شد سراغش را در خیلی از تشکل ها گرفت. دوستش داشتیم چون سعی کرد به آفتابی صحیفه خمینی بر گردد و آرمان های آقایش را جدی بگیرد. بگذریم.

